

فلاخن

شماره ۲۱۵

آنچه در مورد پناهندگی نمی دانید

اما خجالت نمی کشید
و در مورد آن حرف می زنید

محمد غزنویان، مینا خانی، هژیر پلاسچی



من پوچ

آنچه در مورد پناهندگی نمی دانید
اما خجالت نمی کشید و در مورد آن حرف می زنید

محمد غزنویان

مینا خانی

هژیر پلاسچی

سیرت و سیمای پناهجو

محمد غزنویان

اینکه پناهجو کیست، پرسشی است به ظاهر ساده اما همزمان واجد ابعاد حقوقی، سیاسی و اقتصادی در هم تنیده که ایضاح هر جنبه از آن مجال مستقل و بحث‌هایی دقیق را طلب می‌کند. با این وجود سعی خواهیم کرد تا به فراخور یادداشتی نسبتاً کوتاه، تصویری زیسته از دو سویه‌ی این مفهوم ارائه کنیم. این تصویر را از رهگذر دو الگوی بصری متفاوت از مفهوم پناهندگی که ذیل روایت ایدئولوژیکی واحدی مفصل بندی شده و از خروجی‌های رسانه‌ای باز نشر می‌شود، ایضاح خواهیم کرد.

سیمای نخست؛ مهاجر/پناهجوی افغان و شهروند ایرانی

تصویر نخست برای ایرانیان تصویری است آشنا، مهاجر افغان؛ آنچه بر مشاغل سنگین بدنی، بزه و طفیلی‌گری دلالت می‌کند. جامعه‌ی ایرانی سالیانی طولانی است که با پدیده‌ی مهاجرت از خارج به داخل آشناست که از میان دو موج عمده‌ی مهاجرین عمدتاً عراقی و افغانستانی، این دسته‌ی دوم جایگاه ویژه‌ای در زبان و زندگی روزمره‌ی ایرانیان اختیار کرده است. جایگاهی که البته با وجود قرابت تاریخی و زبانی نه تنها به آنچه "همزیستی مسالمت‌آمیز" تعبیر می‌شود نینجامیده بلکه ناظر بر دون‌پایگی، دون‌مایگی و قرین‌سخیف‌ترین اشارات و استعارات زبانی گشته است. امری که گاه نحوه‌ی تلقی از واژه‌ی "افغانی" را مترادف با فحش و متناظر با تحقیر کرده است. مهاجر افغان همواره عنصری مزاحم تلقی شده که ضمن اشغال فضای حیاتی اشتغال، بخشی از جغرافیای فرهنگی را مورد تهاجم خود قرار داده است.

این نحوه از روایت ریشه در شکلی به غایت تقلیل‌گرایانه از تاریخ دارد که ضمن به حاشیه راندن یا ناچیز جلوه دادن تضادهای طبقاتی و شکاف‌های سیاسی در درون واحد سرزمینی، نقش عامل خارجی را به یگانه عامل زوال و فروپاشی شاکله‌ی اجتماعی ارتقا می‌دهد.

همین روایت عام و عامه‌پسند است که جای نوعی کنکاش فلسفه‌ی تاریخی را در اغلب تاریخ‌نگاری‌های ایرانیان گرفته و با انکشاف حملات رعدآسای خارجی، از ایضاح سویه‌های دیگر

شانه خالی کرده است. این عامل در گذر زمان و با وجود انتشار تحقیقات عالمانه‌ی تازه نیز، همچنان مقبول‌عام‌ترین توضیح‌دهنده‌ی شکست‌های پیاپی ایرانیان از امپراتوری هخامنشی و ساسانیان تا تجربه‌ی ایرانیان در دوران قاجار است. فرایندی که در نهایت با شریپنداری زمین و زمان، عامل داخلی را واجد سطح قدرتمندی از پالودگی می‌کند. می‌توان ادعا کرد شکست تاریخی و با اهمیت خاندان صفویان از افغانه، می‌تواند یکی از پایه‌های تاریخی جدایی و تخصم فرهنگی میان ایرانیان و مهاجرین افغان را مهیا نماید! همچنانکه عاملی نسبتاً مشابه ولی با ابعاد بسیار عظیم‌تر، پایه‌ای‌ترین وجه عرب‌سیتزی را در تاریخ بیش از یک‌هزار و چهارصد ساله‌ی اخیر مهیا کرده است. اگر چه تقلیل دادن کل این پروسه به چنین پایه‌ای می‌تواند گمراه‌کننده باشد و باید فرض قوی را بر این گذاشت که دست‌کم بخشی بزرگ از ایرانیان با این روایت تاریخی نه‌آشنایی دارند و نه نزد خود به چنین انتزاع یا استنتاجی از تاریخ نایل شده‌اند، اما همچنان می‌توان نسبت به اهمیت بازتولید آن از سوی مدیران فرهنگی و امپراتوری‌های اقتصادی اصرار داشت.

همین پایه‌ی تاریخی می‌تواند از سوی مجریان سیاست و متصدیان اقتصاد رسمی، به محوری برای بنا کردن وجوه ایدئولوژیکی خاصی در بازتعریف مفهوم پناهجو و فرایند پناهجویی و پناهندگی بینجامد. عدم نقادی جدی این شکل از تاریخ‌نگاری بیمارگونه و سکوت معنادار کسانی که خود را متولیان امر فرهنگ و سیاست می‌دانند به تقویت این گمانه می‌انجامد که بازتولید این پایه در وجوه اقتصادی و اجتماعی دوران حاضر می‌تواند واجد منافع متعددی باشد که از با اهمیت‌ترین و بنیادین‌ترین آنها می‌توان به ایجاد تنش‌های کاذب و مهیب درون طبقه‌ی کارگر اشاره کرد.

از این جمله است دست و دل بازی اقتصاددانان رسمی در تحلیل ریشه‌های بیکاری فزاینده در کشور. دست‌کم در دو دهه‌ی گذشته و با جدی شدن اجرای پروژه‌های تعدیل ساختاری در ایران، و متعاقباً گسترش بیکاری و فقیرسازی جمعیت بزرگی از طبقه‌ی کارگر، بازنمایی میلیون‌ها مهاجر افغان به عنوان عاملی ساختاری در افزایش بیکاری به ترمی مقبول در دم و دستگاه جامعه‌شناسان و اقتصاددانان تبدیل شده است. این مجموعه با نادیده گرفتن تمام پروسه‌ی استثمار همین مهاجران در طرح‌های عمرانی و جهادی پس از جنگ هشت ساله، از آنها قربانیانی برای کسر کردن از توان دولت در اشتغال‌زایی و کنترل بیکاری بهره برده‌اند. در این فرایند افزایش سرکوب نظام‌مند کارگران مهاجر به کمک محرومیت مطلق آنها از هر قسم تریبون صنفی و رسانه‌ای، این امکان را

فراهم می سازد تا کمترین مجالی در رابطه با کیفیت زیست، وضعیت دستمزد و ماهیت اشتغال آنها فراهم نگردد و همزمان با یاری گرفتن از مقاطعه کاران علوم انسانی، آنها را به ویل "آسیب‌های اجتماعی" تبعید می کنند. پروسه‌ای کامل که دیگر بار ضمن مبرا داشتن عامل داخلی از هرگونه کژکاری اساسی، آن را به سمت "اتباع خارجی" سوق می دهد.

چرخه‌ی این فرایند که به حرفه‌ای‌ترین و جهمی از طریق صدها ساعت برنامه‌سازی پیرامون جرم و بزه و ارتباط اتباع بیگانه با افزایش جرایم و نیز هزاران ساعت تبلیغات و ضدتبلیغات محسوس و نامحسوس وارد عرصه‌ی عمومی می شود در نهایت به بازتولید همان زمزمه‌ها و شبه استدلال‌های تاریخی می انجامد. فرایند حاضر در این لحظه به تکوین یافته‌ترین شکل خود می رسد تا جایی که یک خانواده‌ی موجه ایرانی برای عبرت‌آموزی و حفاظت از فرزندان خود در برابر سرقت و سوءاستفاده‌ی جنسی و... آنها را از "افغانی" بهراساند. از همین روست که نه حمله‌ی دسته جمعی ساکنان روستایی در حوالی قزوین به مسکن مهاجران افغان به استفاده‌ی حاکمیت از قوه‌ی قهریه می انجامد و نه انتشار فیلم‌هایی از تحقیر مهاجران در پاسگاه‌های نیروی انتظامی باعث تحریک و ناراحتی افکار عمومی می گردد.

ساماندهی محلات جرم‌خیز با محوریت جمع‌آوری اتباع خارجی، طرح‌های ضربتی کنترل مواد مخدر با مرکزیت شدت عمل با مهاجرین، جمع‌آوری دستفروشان فاقد مجوز، تهاجم به املاک فاقد پروانه‌ی ساخت، اجبار دانش‌آموزان افغانستانی به خوردن مدفوع و این اواخر اعزام داوطلب به جبهه‌های نبرد در سوریه، که هریک فی نفسه می تواند دستمایه‌ی تحرک اجتماعی و جنبش‌های حامی حقوق شهروندان باشد، در ایران به واقعیتی عادی در سپهر زندگی روزمره تبدیل می شود. این عادی‌سازی و عادی‌شدگی تا جایی قدرتمند شده که حتا فعالیت معدود کنشگران سیاسی و اجتماعی در جهت دفاع از حقوق مهاجران افغان بعضا با هجمه‌ای شگفت‌انگیز از سوی افکار عمومی مواجه می شود و مدافعان حق زیستن، در جایگاه خائنین به فرهنگ و هویت خودی قرار می گیرند.

چفت شدن این ابعاد فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در نهایت ساز و برگ ایدئولوژیک مهیبی را برای زایش لجام گسیخته‌ی نژادپرستی مهیا می کند و به عنوان نمونه به جایی می رسد که درست در روز کارگر بمثابة با اهمیت‌ترین و نمادین‌ترین لحظه‌ی اتحاد طبقه‌ی کارگر، شعارها و نمادهای

بیگانه‌ستیزی در خیابان‌های پایتخت حمل می‌گردد و خواست اخراج اتباع خارجی به یکی از اهم مطالبات برنامه‌ریزان این مراسم بدل می‌شود.

سیمای دوم: مهاجر پناهجوی / ایرانی

هر روز بیش از پیش، مرجع آشنایی ایرانیان با مهاجرت به خارج از کشور به بنگاه‌های معاملاتی انتقال مهاجر و شبکه‌های ماهواره‌ای عمدتاً کاسبکار ایرانی متصل می‌شود.

عمده‌ی رسانه‌های فارسی‌زبان نیز بر همان پالودگی فرهنگی ایرانیان اصرار دارند و وقتی پای مهاجرت یک ایرانی در میان بیاید، "فرار مغزها" را به عمده‌ترین وجهه‌ی مهاجرت تبدیل می‌کنند. در این روایت عام، جستجوی نان و امنیت و سرپناه جای خود را به جستار علم و فتح قله‌های افتخار می‌دهد که گویی کارویژه‌ی ذاتی "نژاد پارسی" است. قومی ویژه که علم را به کف می‌آورد حتا اگر در ثریا باشد!

رسانه، "زندگی" مهاجر را نمایش می‌دهد نه شرایط "زنده بودن" و صیانت از بقا را. این رسانه‌ها به طور بی‌وقفه به بازنمایی موجی از ایرانیان می‌پردازند که اگر غمی در سینه داشته باشند جز غم دوری از "خاک آشنا" نیست. (غمی که در فاخرترین شکل ممکن در چمدانی از خاک میهن متجلی می‌شود که پادشاه مخلوع پهلوی با خود به یادگار برده است) در این نگاه غم غربت به رقت‌انگیزترین شکلی جای اندوه حاصل از فقدان ماوارا می‌گیرد و خاطرات کدگذاری شده‌ی استادان دانشگاهی، پزشکان موفق و رئیس پلیس‌های مدال‌آور همچون انباری از مهمات فرهنگی علیه اذهان عمومی به کار گرفته می‌شوند.

دوربین رسانه در خوش‌بینانه‌ترین حالت، زمانی به زندگی مهاجر ورود می‌کند که بنا باشد مهاجر را حول میز "بفرمایید شام" نمایش دهد تا بیست سال قبل او را در صف غذای کمپ‌های پناهندگی از خاطرها بزداید. (خاطراتی که به زعم آنها فاقد اهمیت است و باید فراموش شود. مذاقه بر این خاطرات مانع موفقیت و طی پله‌های ترقی است. پس "مثبت‌اندیش باشید") رسانه‌ی فارسی‌زبان "پرشین استار آینده" را جستجو می‌کند نه مهاجر لب‌دوخته‌ای را که در هفت آسمان ستاره‌ای ندارد. رسانه به رستوران ایرانیان موفق می‌رود و حتی المقدور زیست‌پرولتری گارسن‌های ناموفق و نظافت‌چی‌های پشت صحنه را به تصویر نمی‌کشد تا خللی در تصویر پالوده‌ی ایرانی موفق ایجاد نشود. (البته رسانه همزمان چنان اعجازی دارد تا همان گارسن و نظافت‌چی در پایان هر ماه پول

دسترنج خویش را در کنسرت‌های "ستارگان موفق" و هموطن هزینه کند!) مخلص آنکه رسانه و اضلاع سه گانه‌ی ایدئولوژیک با حذف زیست ناشهروندان و مطرودان، ایدئولوژی بیگانگی و تبعیض را به راحت‌الحلقومی به نام نوستالوژی تبدیل می‌کند تا مزاج کارفرمایان و خیل جمعیت جویای کار و ناامیدانی که امید به جاروکشی در خیابان‌های فرنگ بسته‌اند دچار اختلال نشود.

سیمای سوم: مهاجر در نگاه روشنفکر ایرانی

باتوجه به فقدان فضای حیاتی و اهتمام جدی برای کنشگری سازمان یافته‌ی سیاسی و اجتماعی، هر از گاهی اشتغالِ عموماً مجازی در یکی از حوزه‌های عمل اجتماعی، به نوعی عامل هویت‌ساز برای برخی از افراد و جریانات تبدیل می‌شود. در این شرایط است که برخی بدون لحاظ کردن نقادی اساسی از ساخت و بافت برسازنده‌ی تبعیض ساختاری، تنها با الصاق خود به برنده‌های مختلف بازار فرهنگی مدعی کنشگری و آگاهی طبقاتی می‌شوند. از همین روست که گاهی همان برداشت‌های راست‌روانه در سیمای کسانی متجلی می‌شود که خود مدعی حمایت از حقوق پناهجویان را دارند. این افراد که می‌توان ادعا کرد فاقد کمترین تجربه‌ی مستقیم مداخله‌گری در حوزه‌ی زیست پناهجوی افغان هستند گاهی با استفاده از داده‌های خام همین سبک زیست، خود را در مقام رهروان خلاف جریان اصلی اجتماع نشان می‌دهند. آنها اغلب در مقام کرمی خوانی‌های سایبری، از مهاجران افغان دفاع می‌کنند ولی در لحظه‌ی چالش‌های نظری قادرند تا هم طبقه و هم رزم سابق خود را تنها به جرم خروج از کشور مورد مواخذه قرار دهند و تا جایی پیش روند که در مقام یک مامور مالیاتی دولتی بورژوازی بابت دریافت کمک هزینه‌های دولتی به تحقیر این افراد بپردازند.

عجیب خواهد بود مشاهده‌ی برخی مجادلات از سوی کسانی که همزمان به قطع یارانه‌های فرودستان توسط دولت اعتراض دارند ولی نسبت به دریافت کف یارانه‌های دولتی توسط رفقاییشان در سرزمین‌های دیگر معترض‌اند. در واقع استدلال پیش گفته در باره‌ی عدم آگاهی از کلیت ساز و کارهای تضاد طبقاتی باعث می‌شود تا حتا برخی از چپ‌گرایان ایرانی، در لحظه‌ی مباحثات سیاسی با طرف خارج از کشوری، با همان استدلال اقتصاددانان لیبرال و نئولیبرال، حملات شخصی خود را مستدل کنند. بنابراین می‌توان پرسید آیا اکتیویست‌های اجتماعی و سیاسی نیز تحت تاثیر همین تهاجم ایدئولوژیک قادر نیستند از متافیزیک اضلاع پیش گفته عبور و روی دیگر واقعیت را مشاهده

کنند؟

اینطور فکر نمی کنم! بر این اعتقادم آنها که با فراغ بال و در زمان رسیدن به تسویه حساب های شخصی و بدون کمترین تعهد طبقاتی، چنین شبه چالشی را پیش می کشند تنها زیرردای چپگرایان مخفی شده اند و تبهکارانه از موضع یک فعال طبقه ی کارگر به فرو دست ترین لایه های طبقه ی کارگر حمله می کنند؛ به پناهندگان. در این تهاجم همچنین رویکرد مخاطره آمیزی ناظر بر کشیدن مرز میان طبقات اجتماعی ذیل گفتمان ملی وجود دارد. امری که باعث می شود یک فعال طبقه ی کارگر، دیگر عضو این طبقه را با اتهام باطل زیستن در جغرافیایی دیگر از دور مباحثه و مبارزه خارج کند.

امادر کنار این بخش بی نهایت کوچک بخش بزرگی از این فعالان به درک صحیحی از وضعیت پناهجویان نیاز دارند. درکی که چنانکه گفته شد مورد هجمه ی بی وقفه ی بنگاه های اقتصادی و ایدئولوژیک است و در عین حال از دریافت هر گونه روایت خلاف آمدی محروم است.

معتقدم بخش بزرگی از این آسیب از کم کاری نسل های پیشین مهاجرین و پناهجویان سیاسی ایرانی مایه می گیرد که زیاده از حد و گاه به اغراق زیست خود را در زیست سیاسی ایران فشرده کرده اند. این فشرده گی دست کم دو آفت فوری در بر داشته و دارد:

اول: باعث شده تا رویکرد ضد سرمایه داری به رویکردی عمیقاً سرنگونی طلبانه تقلیل یابد و مصادیق تهاجم کاپیتالیسم تنها به بالاترین نقطه از هرم حاکمیتی سیاسی و مذهبی در ایران محدود شود.

دوم: آنکه این رفقا کمتر توانستند تا به عنوان کنشگری فرا مرزی و فرا منطقه ای در رخداد های سیاسی جامعه ی تازه دخیل باشند و نقش مداخله گر فعال را ایفا کنند.

چنانکه پیداست وضعیت فوق خود به نقطه ی اشکالی در لحظه ی اتصال فرا مرزی میان فعالان داخل و خارج از ایران تبدیل شده است و قطعاً با بندبازی و فرصت طلبی حاکمیت هر روز عمیق تر گشته و خواهد گشت.

با توجه به آنچه گفته شد می توان به طرح ایجابی کلی ای رسید که نیازمند بررسی همه جانبه و تعمق بر تمام استعدادها و امکانات مداخله گری باشد.

آلتوسر اعتقاد داشت لازمه ی همراهی یک خرده بورژوا با پرولتاریا، نفی خود طبقاتی است. تا

زمانی که تمام خرد و ریز و تعلقات خرده بورژوازی نفی نشود هر آنچه نوشته و عمل می شود یحتمل در نخستین بزنگاه راستین دود می شود و به هوا می رود. از این روست که این شرایط را می توان چنانکه فریره در اثر درخشان خود "آموزش ستمدیدگان" ایضاح کرده است، باز آفرید. طبق تجربه ی فریره برای همراهی با تهیدستان اتخاذ موضعی از بیرون همواره روشنفکر یا کنشگر را جایی و رای سوزهی اجتماعی قرار می دهد. در حالی که او می بایست ضمن نفی این موضع عمودی، از سطح "گفتگو به"، به ساحت "گفتگو با" فرود آید. اگر در موقعیت نخست فرد به عنوان کنشگر اجتماعی خود را واجد خصایلی نظیر آگاهی طبقاتی می داند پس توقع دارد تا جامعه ی هدف با عنایت به درک این خصلت، دنباله روی او باشد. اما تنها در ساحت دیگر است که او همانقدر خواهد آموزاند که خواهد آموخت! از آن جمله است که؛

در وضعیت پناهندگی می توان دریافت مسئله بر سر تغییر عرصه ی جغرافیایی، از جایی در جهان به دیگر جایی در همان جهان نیست، بلکه مسئله مطلقاً بر سر تفاوت میان دو جهان است. جهانی آشنا که در متن آن بالیده و تلاشت را به کار می بندی تا به حاشیه ی آن نفوذ کنی و جهانی که در منتهی الیه حاشیه ی آن تمام توانت را به کار می بندی تا خودت را تنها گامی از حاشیه بیرون بیاوری. در وضعیت پناهندگی، انسان پناهجو هستنده ای است نوباوه! نوزاد چند روزه ایست که به طور غریزی می اندیشد بی آنکه بداند اندیشیدن چیست. انسان هایی که به تنهایی هبوط می کنند. هبوطی راستین و تراژیک به سرزمین بی سازمان! در واقع فقدان سازمان های جمع محور در وضعیت پناهندگی برای نخستین بار انسان را با دهشت جهان بدون سوسیالیسم مواجه می کند. گرچه در جهان دیگر، در جهانی که از آن آمده است نیز خبری از سوسیالیسم نیست، لیکن ژرفنای آشنایی با روابط اجتماعی خرد، شبکه ی متنوع و وسیعی از دوستان و آشنایان را می سازد. قرابت با نشانه های شهری و المانهای محلی، غربت هستی شناختی جامعه ی پسامدرن را تعدیل و تحمل پذیر می کند. و در فقدان تمام اینها، حتا قبل از رخ شدن با تبعض نهادی، نگاه ها، رنگ پوست ها، نحوه و فرکانس ادای کلمات، آدرس ها، و هر چیز دیگر به ترس می انجامد.

این ترس اما از منبعی دیگر نیز تغذیه می کند. از همان سرزمین مبداء. جایی که بیگانه هراسی بمثابه ی ارث دست به دست شده است. رسوباتی چنان عمیق و نهادی شده که انسان پناهجو به طور بدیهی و غریزی توقع دارد تا اکنون علیه خودش نیز به کار بسته شود.

شناخت ترس‌ها و ضعف‌های انسان بی‌ماوا، بی‌سامان و بی‌سازمان می‌تواند شناخت هر چه بیشتری از واقعیت‌ساری در اعماق طبقه‌ی کارگر را تسهیل کند. واقعیاتی که در فقدان آنها جنگ‌های زرگری خود را در کسوت آنتاگونیسم‌های حاد باز می‌نمایانند و چنان هراسی ایجاد می‌کنند که می‌پنداریم راهی برای مهار آنها وجود نخواهد داشت. وضعیتی چنان حاد که بر اساس برخی مصداق‌های فوق‌الذکر، می‌تواند سطوحی از مخاطره‌آمیزترین ترم‌های راست افراطی را به درون جنبش چپ تزریق کند.

دو پرده از هویت سیاسی یک پناهنده مینا خانی

برده‌ی اول: کشورهای میزبان پناهجویان در اروپا

در زبان آلمانی برای پناهنده از مفهوم نسبتن دردناکی استفاده می‌شود؛ «فراری». این که فرد فراری دقیقن از چه چیزی فرار می‌کند قرار نبوده در این مفهوم کاملن مشخص باشد. این که فرد «فراری» در چه پروسه‌ای فرار را به قرار ترجیح می‌دهد نیز.

پناهندگی در مفهوم اجتماعی و سیاسی کشور آلمان مشخص قرار است به کسانی تعلق بگیرد که (به دلایل عقیدتی، اتنیکی، سیاسی یا گرایش جنسی) تحت تعقیب هستند یا در شرایط جنگی دشوار مجبور به ترک کشور شده‌اند. در این تعریف که مبنایی قانونی دارد، پناهندگی تنها به واژه‌ی میان تهی «پناهنده‌ی سیاسی» فرو کاسته می‌شود؛ به این معنا که دلایل سیاسی بی‌خانمان شدن صدها هزار انسان آفریقایی و خاورمیانه‌ای را به راحتی با پسوندی مجرد به نام «اقتصادی» در پس نام «فراری اقتصادی» پنهان می‌کند. گویی دلایلی غیر از دلایل سیاسی‌ای چون جنگ و تحریم و غارت کردن منابع اقتصادی این کشورها توسط قدرت‌های بزرگ دنیا یا حتی دلایل داخلی دیگری غیر از دلایل سیاسی، موجب پیاده شدن الگوهای اقتصادی نئولیبرالی در این کشورها هستند که باعث «فرار اقتصادی» انسان بی‌نامی چون «پناهجو» شده است.

سیاستمداران کشورهای اتحادیه‌ی اروپا چون آلمان از قضا خودشان هنگام وضع قوانین سخت‌تر برای مهاجرپذیری و کشیدن مرزهای بیش‌تر به این دلایل سیاسی آگاه هستند. آن‌ها برای این مرزکشی شرایط مشخص سیاسی و اقتصادی کشورهای خودشان را در نظر دارند. دلایلی چون کنترل مرزها، کنترل میزان غیربومی‌ها و از بین نرفتن تعادل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی «کشورهای میزبان»، اما آن‌ها را به سمت سیاست تفکیک پناهنده‌ی «سیاسی» و «غیرسیاسی» سوق می‌دهد. سیاستی که یک نمودش را در زیست‌ریاضت‌مند پناهجویانی که با نشان «فراری اقتصادی» برچسب‌گذاری شده‌اند، نشان می‌دهد: سال‌ها انتظار برای رسیدگی به پرونده و زیستن در شرایط سخت اردوگاه‌های پناهجویی غالبن خارج از شهرها، برخوردهای

تحقیر آمیز هنگام کنترل تردد، بارها و بارها یادآوری این نکته به آن ها که کسی برای شان کارت دعوت نفرستاده است و... از جمله وضعیت هایی هستند که در سال های انتظار برای رسیدگی به پرونده و وحشت از دیپورت معمولن شرایط ویژه تری را برای این «فراری های اقتصادی» ایجاد می کنند؛ یعنی زندگی در «وضعیت استثنایی». نمود دیگر این تفکیک بستن مرزها و وضع کردن قانون «لامپدوزا» است، قانون نژادپرستانه ای برای کاهش کمک به آوارگانی که از طریق دریای مدیترانه به سوی اروپا می آیند. قوانینی که دریای مدیترانه را به قبر دسته جمعی پناهجویانی تبدیل کرده که پیش روی خود راه دیگری غیر از گرفتن جان خود در دست و سوار قایق هایی شدن که معمولن بیشتر از گنجایش شان پر می شوند، نمی بینند.

نتیجه ی چنین سیاستی در داخل مرزهای اروپا تا حد زیادی مشخص است. نام بردن از پناهجویان ناخوشنمی که در خوشبینانه ترین حالت اگر پتانسیل تروریست شدن نداشته باشند، به عنوان «انگل های اقتصادی» برای پر کردن جیب های خود وارد اروپا می شوند و برای اثبات چیزی غیر از این باید بعد از سال ها سختی کشیدن برای نشستن در ساحل «امن» اروپا به سرعت به عنوان نیروی کار ارزان وارد بازار کار شوند. در چنین وضعیتی پناهجویان اقتصادی بهترین ابزار برای هرس کردن درخت های خیابان، کارهای ساختمانی طاقت فرسا، شستن توالت ها در مقابل ساعتی چهار تا شش یورو هستند؛ یعنی «بیگاری». (به تازگی قانون حداقل دستمزد در آلمان به شرح ۸.۵ یورو در مقابل یک ساعت کار وضع شده است که البته هنوز هم در همه جا اجرا نمی شود و بزرگترین آسیب دیده گان از اجرا نشدن این قوانین نیز پناهجویان و پناهندگانی هستند که به دلایل مختلف از جمله نداشتن حق کار یا پیدا نکردن فرصت شغلی مناسب جذب بازار کار غیر قانونی می شوند.) در چنین شرایطی پناهندگانی که بعد از مدت ها موفق به اخذ «حق ماندن» در آلمان می شوند، بازیست بی دغدغه در آلمان روبه رو نیستند یا به بیان دیگر آن چیزی که در افکار ما با نام «حقوق پناهندگی» ثبت شده است یک گونی پول که ماهیانه به صورت پست سفارشی به پناهجویان و پناهندگان تعلق می گیرد، نیست. حقوق پناهندگی مجموعه ی حقوقی هستند که وقتی کسی موفق به دریافت پناهندگی شد می تواند از آن بهره مند شود. مثل حق یادگیری زبان آلمانی، حق تحصیل، حق کار، حق تردد آزاد در محدوده ی کشورهای اتحادیه ی اروپا و همچنین حق گرفتن مزایای مالی بسیار حداقلی در صورت «بیکاری».

در کشورهای اروپایی (در اینجا آلمان) پناهندگی با وجود همه‌ی این تفسیرهای سیاسی متفاوت و فیلتر شده به عنوان یک حق از طرف جامعه‌ی برابری خواه به رسمیت شناخته می‌شود. فی الواقع آن چیزی که به عنوان «حق و حقوق» در این بستر از آن یاد می‌شود خود مفهوم «پناهندگی» به عنوان حق است و مزایای اجتماعی و اقتصادی‌ای که به آن تعلق دارد در زیر مجموعه‌ی این حق قرار می‌گیرند و مترادف با آن نیستند. سیاست‌های ضد مهاجرپذیری به بهانه‌های اقتصادی و امنیتی معمولن توسط راست افراطی تبلیغ می‌شوند و نیروهای چپ از سیاست‌های مهاجرپذیری و به رسمیت شناخته شدن حق پناهندگی به علاوه‌ی مزایای زیر مجموعه‌ی آن دفاع می‌کنند. در این میان حتی سوسیال دموکرات‌ها و حزب دموکرات مسیحی آلمان که احزاب در قدرت متمایل به محافظه‌کارها و راست‌ها هستند نیز در ادبیات رسمی کشور اجازه‌ی تحقیر پناهجویان و پناهندگان با بهانه‌های اقتصادی را ندارند. هر چند که در قوانین رسمی به اندازه‌ی کافی این تحقیر نهادینه شده است اما ادبیاتی که در آن پناهنده را مستقیم به بهانه‌ی کار نکردن «مفت خور و انگل» می‌نامند تنها از سوی حزب راست افراطی «ان.پ.د» و «پگیدا» و طرفدارانشان به کار برده می‌شود. طرفه این که سال‌ها مبارزه‌ی برابری طلبانه پشت همین حقوق حداقلی مربوط به پناهجویان نهفته است.

پرده‌ی دوم: پناهندگی از نگاه‌ی مای فراری نشده در ایران

هیچ آمار مشخصی از نگاه‌ی اغلب ایرانیان داخل کشور به پناهندگان ایرانی که خارج از ایران زندگی می‌کنند موجود نیست. با این حال نوعی از ادبیات غالب در میان بخشی از قشر «فرهیخته»‌ی جامعه‌ی ایرانی که در آن پناهجو و پناهنده را «بی‌عرضه، مفت‌خور، ترسو، خارج‌گودنشین بی‌حق اظهار نظر در مورد شرایط کشوری که آن را ترک کرده» تصویر می‌کند و خصوصن پس از وقایع انتخابات ۸۸ رایج شده است و عموماً بر افسانه‌هایی خیالی از زندگی پناهندگان و پناهجویان ایرانی در خارج از ایران سوار است، خبر خوبی از نگاه غالب در ایران نسبت به حق پناهندگی نمی‌دهد.

افسانه‌های غالب در مورد پناهندگان و پناهجویان در این نوع ادبیات را می‌توان در جمله‌هایی معمول که این روزها به راحتی بر زبان‌ها جاری می‌شوند، باز شناخت. جمله‌هایی نظیر این: «یک عده که به دروغ پناهنده شده‌اند تا در آنجا مفت بخورند.»

فارغ از این که چنین جملاتی را که حاوی انگاره‌های به شدت نژادپرستانه و ضد خارجی‌ای هستند در اروپا فقط از دهان راست افراطی می‌توان شنید، ولی باید به تحلیل این دست جملات پرداخت و افسانه‌های موجود در آن‌ها را بازنشاسایی کرد.

به عنوان مثال در تحلیل جمله‌ی بالا می‌توان این طور شروع کرد:

(اول) یک عده که به دروغ پناهنده شده‌اند:

با توجه به نکات ذکر شده در قسمت اول یادداشت، راستگویی پناهنده در همه جا ممکن نیست. یعنی راست‌گویی پناهنده‌ای که به پناهندگی، خارج از دلایل سیاسی و اقتصادی‌اش به عنوان یک حق نگاه می‌کند، هیچ بار ارزشی‌ای ندارد، بلکه تنها از نگاهی راست‌گرا و حامی دولت‌های غربی می‌تواند حاوی ارزش تلقی شود. دقیقن به همین دلیل یکی از دغدغه‌های فعالین حوزه‌ی پناهجویی این است که به پناهجو و افکار عمومی توضیح بدهند با توجه به قوانین نژادپرستانه و ضد مهاجرت در آلمان و کشورهای نظیر آن، چرا نباید دادگاه را به رسمیت شناخت و چرا باید گاهی قسمتی از حقایق را پنهان کرد و حتی دروغ گفت. چپ جهانی بر خلاف بخشی از چپ ایرانی راست گفتن به دادگاه و به رسمیت شناختن آن را در چنین مواردی ارزش نمی‌داند.

(دوم) تا در آنجا مفت بخورند:

پناهنده و پناهجو حقوق بیشتری از یک بیکار معمولی در آلمان و دیگر کشورهای غربی که در آن مزایای حداقلی برای بیکاران در نظر گرفته شده دریافت نمی‌کنند، بلکه بالعکس برای یک پناهجو و پناهنده دریافت حقوق بیکاری معمولن شامل یک پروسه‌ی سخت و تحت فشار است که به راحتی میسر نمی‌شود و وقتی هم که میسر شد حقی دایمی نخواهد بود بلکه فشار برای مجبور کردن پناهنده به انجام کارهای یدی و طاقت‌فرسا هرگز متوقف نخواهد شد. کمک هزینه به بیکاران کمک هزینه‌ای حداقلی است که با آن فقط می‌توان از گرسنگی گریخت. در گفتار غالب یک پناهنده هرگز به سرزمینی که به آن مهاجرت کرده متعلق نخواهد بود، اما به سرزمینی که از آن رفته نیز متعلق نیست. او باید نابود شود؛ بی‌نام و نشان، بی‌چهره، بی‌هویت زیر چرخ‌دنده‌های هویت غالب میزبان و فشار کار به عنوان نیروی کار ارزان له شود، اما صدایی از او در نیاید. جالب توجه این که اشاره به چنین درکی از دریافت کمک مالی پناهندگان و پناهجویان باز هم فقط از طرف راست و راست افراطی شایع است و همان گفتمانی است که در پدید آمدن پگیدا نقش موثری دارد.

توصیه‌های راست از حنجره‌های چپ هژیر پلاسچی

هشت سال بعد از فروپاشی دیوار برلین و اتحاد دو بخش شرقی و غربی آلمان، وقتی دولت ائتلافی حزب سوسیال دموکرات و حزب سبزها بر سر کار آمد و گرهارد شرودر سوسیال دموکرات صدراعظمی را بر عهده گرفت، اصلاحات اقتصادی ای آغاز شد که بنا بود آلمان را برای ورود به جهان بعد از جنگ سرد آماده کند. هر چند جنگ سرد نزدیک به یک دهه پیش از آن تمام شده بود اما هلموت کهل، دوست نزدیک مارگارت تاچر و رونالد ریگان و صدراعظم دموکرات مسیحی آلمان که اولین صدراعظم این کشور بعد از اتحاد شرق و غرب هم محسوب می شد، تلاش کرده بود اصلاحات اقتصادی را با الگوگیری از متحدان نزدیکش آغاز کند ولی وضعیت شکننده ی آلمان بعد از اتحاد و مقاومت مردمی، از جمله اعتصاب های پی در پی اتحادیه های کارگری که عمدتاً تحت نفوذ حزب سوسیال دموکرات بودند، سدی در برابر او ساخته بودند.

باروی کار آمدن دولت ائتلافی شرودر، از سویی اتحادیه های کارگری عملن یکی از "رفقا" ی خودشان را روی صندلی صدراعظمی می دیدند و از سوی دیگر حزب سبز آلمان که اغلب تشکیل دهنده گانش فعالان جنبش دانشجویی دهه ی شصت و هفتاد آلمان بودند، در دولت حضور داشت. به نظر می رسید فرودستان باید به چنین ترکیبی بر مسند دولت اعتماد کنند. دولت «سرخ و سبز» اما آمده بود تا بزرگترین تهاجم به زندگی فرودستان را آغاز کند، تهاجمی که تا سال ۲۰۱۰ بر اساس طرح مصوب شده ی شرودر ادامه یافت و حتا دولت ائتلافی حزب دموکرات مسیحی و حزب لیبرال دموکرات به صدراعظمی آنگلا مرکل که از نوامبر ۲۰۰۵ جانشین دولت پیشین شد، عملن تا سال ۲۰۱۰ تنها برنامه ی دولت قبلی را اجرا کرد. در سال ۲۰۱۰ بود که فاز دوم اصلاحات اقتصادی توسط دولت مرکل آغاز شد.

ریاضت اقتصادی که تحت عنوان فریبنده ی اصلاحات اقتصادی در آلمان آغاز شد، در واقع بیش و کم همان برنامه ی بود که تاچر و ریگان در دوران زمامداری شان در انگلستان و آمریکا پیش برده بودند، هر چند هرگز به تمامی اجرا نشد. با این وجود «اصلاحات» در زمینه ی کاهش هزینه های

عمومی شامل کاهش هزینه‌های بهداشت و بیمه‌ی تامین اجتماعی، کاهش حقوق بیکاران و پناهنده‌گان، تغییر قانون بازنشستگی به نفع کارفرمایان، تحدید قانون کار و نظارت دولت بر حقوق کارگران، کاهش مالیات دریافتی از شرکت‌های بزرگ و خانواده‌های ثروتمند و واگذاری بخشی از خدمات عمومی به بخش خصوصی پیش رفت. نتیجه‌ی این «اصلاحات» از پیش روشن بود: گسترش بیکاری، افزایش شکاف طبقاتی، کاهش امنیت شغلی، کاهش درآمد عمومی و کاهش حقوق فرودستان و کسانی که از بودجه‌های عمومی استفاده می‌کردند شامل بیکاران، پناهنده‌گان، کارگران، بازنشسته‌ها و دانشجویان.

تهاجم سیاسی و ایدئولوژیک وضعیت مسلط به بیکاران و نیز پناهنده‌ها از همان زمان آغاز شد. کاهش هزینه‌های عمومی دقیقن امکانات موجود برای این بخش از جامعه را هدف گرفته بود، بودجه‌یی که البته با دست و دل بازی صرف شرکت در حمله‌ی ناتو به کوزوو و شرکت در حمله‌ی کشورهای متحد به افغانستان شد و بعدتر صرف پرداخت وام‌های کلان به بانک‌های آلمانی که البته به طور هم‌زمان یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا را به سمت ورشکستگی اقتصادی و کاهش خدمات عمومی سوق داد.

برای افزایش فشار به پناهنده‌ها، دولت به متمرکز کردن بوروکراسی روی آورد و اداره‌ی تامین اجتماعی را در اداره‌ی کار ادغام کرد. دستگاهی عریض و طویل که با استقرار در هر محله و وظیفه داشت هرچه زودتر نیروی کار بلااستفاده مانده را عمدتن به عنوان کارگر ارزان، روانه‌ی بازار کار کند.

پناهنده‌گانی که حق پناهنده‌گی آنها به رسمیت شناخته شده است کسانی هستند که پیشاپیش از سوی دولت آلمان به عنوان کسانی پذیرفته شده‌اند که امکان ادامه‌ی زندگی در کشورشان را بنا به هر دلیلی نداشته‌اند، موقعیتی بالقوه سیاسی و همگون ناشدنی با وضعیت. با این وجود دستگاه بوروکراسی و وظیفه دارد حیات سیاسی پناهنده را از او بزداید و او را به کارگر ارزان تبدیل کند. دستگاهی که زمانی برای بازسازی آلمان نوین در غرب، از ترکیه کارگر وارد می‌کرد در دوران اعمال سیاست‌های ریاضت اقتصادی تصمیم گرفت از کارگران بالقوه‌یی که به این کشور «پناه» آورده بودند، استفاده کند. گرچه کسانی که زیر بیست و پنج سال سن داشته باشند هنوز شانس این را دارند که برای تبدیل شدن به کارگران متخصص به سمت استفاده از امکانات آموزشی هدایت شوند اما

تحصیل برای افراد بالای سی سال اغلب ناممکن است، این افراد به غیر از موارد استثنایی در بهترین حالت به دوره‌های آموزشی فنی هدایت می‌شوند که مهارت‌های لازم برای ورود به بازار کار را کسب کنند.

هر چند مجبور کردن همه به کار کردن یکی از سیاست‌های اصلی دولت آلمان و دستگاه بوروکراسی آن، در ارتباط با بیکاران است اما هیچ کدام از احزاب موجود در آلمان به غیر از یک حزب جسارت آن را ندارند که این سیاست را به عنوان شعار انتخاباتی مطرح کنند. حزب لیبرال دموکرات آلمان، که تلاش دارد لایه‌های فوقانی طبقه‌ی متوسط را نمایندگی کند، تنها حزبی است که در انتخابات با شعار «کار برای همه» به میدان آمد. این شعار اگرچه ظاهری فریبنده دارد اما معنای آن به هیچ وجه ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای همه‌گان نیست، بلکه ترجمه‌ی دقیق آن فشار بیشتر به بیکاران برای کار کردن است. فشارهایی که همین حالا و بعد از آغاز سیاست‌های ریاضت اقتصادی از کاهش حقوق تامین اجتماعی آغاز می‌شود و تا قطع کامل این حقوق یا واداشتن فرد به کار در قبال ساعتی یک یورو مزد ادامه می‌یابد. در کار یک یورویی هر چند مابه‌تفاوت حقوق دریافتی با سطح حداقل زندگی در آلمان را هم چنان اداره‌ی کار پرداخت می‌کند، اما واداشتن فرد به کار یک یورویی اتورینته‌ی بوروکراسی دولتی را بر زندگی فردی اعمال کرده است. آنجایی که کار، بدون هیچ پرده‌پوشی، در قامت ابزار سرکوب ظاهر می‌شود. چنین است که دفاع از تامین اجتماعی و دفاع از حقوق بیکاران، تلاش برای کاهش فشار بوروکراسی دولتی بر زندگی آنان و مبارزه با کار اجباری برای پناهنده‌گان یکی از کشمکش‌های اصلی بخشی از نیروهای چپ و نهادهای دفاع از حقوق پناهنده‌گان با دستگاه دولتی است.

جامعه‌ی مهاجر ایرانی، اگر اساسن بتوان از وجود چنین «جامعه» بی‌حرف زد، عمومن نه تنها وضعیت موجود را پذیرفته است، بلکه به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک نیز آن را تبلیغ می‌کند. از «آدم‌های عادی» که در برنامه‌ی «بفرمایید شام» شرکت می‌کنند تا مترجم مهاجری که در مورد ادبیات رادیکال هم گاه و بی‌گاه مطلبی می‌نویسد، از دانشجوی مرفه‌ی که با پول پدری یا بورس‌های کلان در اروپا تحصیل می‌کند تا پناهنده‌یی که افتخارش به جا آوردن رسم و رسوم آیینی جامعه‌ی مقصد است، همه و همه‌ آنگاه که درباره‌ی پناهنده حرف می‌زنند از همان ادبیاتی استفاده می‌کنند که راست افراطی اروپایی و جریان‌های نئوفاشیستی از آن استفاده می‌کنند: انگل، سر بار

جامعه، نان خور دولت یا مصرف کننده‌ی پول مالیات ملت. این بدون شک یکی از وجوه شکست اپوزیسیون ایرانی، به ویژه اپوزیسیون چپ است که عام‌ترین حقوق اجتماعی هنوز از سوی بخش بزرگی از مردم، و به ویژه از جانب آن بخشی از مردم که به طور مستقیم در دسترس آنان بوده‌اند، به رسمیت شناخته نمی‌شود.

چپ در طول تاریخ مبارزاتش همواره از حق کار برای همه‌گان دفاع کرده است اما نیروی چپی که تفاوت حق کار با کار اجباری را درک نمی‌کند کاملن از مرحله پرت است. عجیب نیست که توصیه‌های داهیان‌می داخل کشوری و گوشه و کنایه‌هایی که به زندگی پناهنده‌ها در خارج از کشور می‌زنند، تکرار مو به موی همان حرف‌هایی است که تنها می‌توان در تجمع‌هایترین نیروهای راست شنید. آنها با تحقیر و توهین، پند و اندرز و رهنمودهای راه دور تلاش می‌کنند همان کاری را انجام دهند که جامعه‌ی سرمایه‌داری در کلیت خودش و قوانین بوروکراسی حاکم سعی می‌کند پناهنده‌ها را به آن وادار کنند.

فرهنگ ستایش «کار» بخش جدایی‌ناپذیری از سرمایه‌داری حاکم است. در فرهنگ سرمایه‌داری متاخر همه باید کار کنند تا خیر عمومی از محل مشارکت همگانی به دست آید. این که سیاست‌های اقتصادی کلان که بلاواسطه در زندگی همه‌گان تاثیر می‌گذارد همواره پشت درهای بسته، بدون نظارت مردم و بدون مشارکت آنان برنامه‌ریزی و اجرا می‌شود، درست همان چیزی است که از دید عموم پنهان می‌شود. وضعیت مستقر حتا روز جهانی کارگر را در بسیاری از کشورهای جهان به «جشن کار» تبدیل کرده است: ستایش از کار مزدی به عنوان انجام وظیفه‌ی اجتماعی و ایفای رسالتی در برابر جمع. این جمع و اجتماع اما دروغین است، وجود ندارد و تمامی ابزار تبلیغاتی و ایدئولوژیک حاکم در خدمت نابود کردن بنیان‌های آن است. عجیب نیست که در اتحاد شوروی نیز درست هم‌زمان با نابودی شوراها به نفع دولت و حزب، نهضت استاخانوف شکل گرفت که شامل ممنوعیت اعتصاب، افزایش ساعت کار و متهم کردن و محاکمه‌ی کارگران ناراضی به عنوان «خرابکار» و وادار کردن همه به کار کردن و هرچه بیشتر کار کردن بود.

اعتصاب به عنوان یک تاکتیک مبارزاتی درست بر مبنای همین امتناع از مشارکت در تولید سرمایه‌داری شکل گرفته است. آنجایی که کارگران تصمیم می‌گیرند دیگر برای سرمایه‌داری کار نکنند. وقتی رزا لوکزامبورگ از اعتصاب توده‌یی به عنوان روشی برای سرنگونی سیستم

سرمایه‌داری حرف می‌زند، در واقع از همین امتناع جمعی سخن می‌گوید. از اجتماعی که طبقه‌ی کارگران در پیوند با یک مبارزه‌ی جمعی دست از کار می‌کشد و چرخ تولید را متوقف می‌کند. فرهنگ امتناع، فرهنگ دست از کار کشیدن درست به همین دلیل در جنبش‌های رادیکال دهه‌های شصت و هفتاد به عنوان یک مبارزه‌ی سیاسی تبلیغ و ترویج می‌شد. چنین است که کار نکردن، شرکت نکردن در چرخه‌ی تولید سرمایه‌داری بخشی از وفاداری به همان سنت‌های مبارزاتی است. این که این مقاومت در برابر وضعیت، فردی است، این که سرمایه‌داری موجود هرگز با چنین مقاومت‌هایی متضرر نمی‌شود، این که بیکاران حتا یک اتحادیه ندارند تا از حقوق خودشان دفاع کنند، انتقادهایی است که می‌توان از آن حرف زد. این اما کاملن با آن ندایی که هم‌زمان با تمامی دستگاه‌های تبلیغاتی حاکم کار کردن را به عنوان یک وظیفه‌ی اجتماعی و ارزش انسانی توصیه می‌کند، متفاوت است.

در وضعیتی که شرایط موجود با فرمان مقدس «مصرف کنید» کار بیشتر و درآمد بیشتر را شبانه‌روز تبلیغ می‌کند، در شرایطی که حقوق حداقلی تامین اجتماعی تنها با مقدار کمی فاصله از خط فلاکت تعیین شده است، در شرایطی که وضعیت عینی و واقعی زندگی به اندازه‌ی کافی همه را به کار کردن مجبور می‌کند، وقتی یک دستگاه بوروکراسی دولتی سفت و سخت وظیفه‌ی فشار دائمی برای وادار کردن بیکاران به کار کردن را بر عهده دارد، به راستی نیازی به توصیه‌های رفیقانه نیست، سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی بلندگوی تبلیغاتی و گزمه دارد.

منہا ہے